

سلسله صفوی از ابتدا تا انتها

تشکیل دولت صفوی در اوایل قرن دهم هجری قمری (ابتدای قرن شانزدهم میلادی) یکی از رویدادهای مهم ایران محسوب می شود. پیدایش این دولت که باید آن را سرآغاز عصر تازه ای در حیات سیاسی و مذهبی ایران دانست موجب شد استقلال ایران براساس مذهب رسمی تشیع و یک سازمان اداری بالنسبه متمرکز، تامین شود. گذشته از آن تاسیس و استقرار این دولت زمینه ای را فراهم ساخت تا خلاقیت های فرهنگی، هنری معماری، تداوم و امکان تجلی و رشد یابد و نمونه های بدیعی از این امور (به ویژه در زمینه هنر و معماری) پدید آید. با آغاز روابط سیاسی با دولت های اروپایی و سرزمین های همجوار، بازرگانی توسعه یافت. لازم به ذکر است که این امر موجب تحول در اقتصاد داخلی شد و این تحول در تولید و فروش ابریشم و ایجاد مراکز بزرگ بافندگی بسیار موثر افتاد.

در سال ۹۰۷ ه.ق شاه اسماعیل اول (فرزند شیخ حیدر صفوی) با کمک قزلباشان منتسب به خانقاه اردبیل، پس از شکست فرخ یسار (پادشاه شروان) و الوند بیگ آق قویونلو، شهر تبریز (پایتخت دولت آق قویونلو) را به تصرف درآورد. در همین شهر بود که دولت صفوی را بنیان نهاد و مذهب شیعه دوازده امامی را مذهب رسمی ایران اعلام کرد. او در نخستین سال های سلطنت خود تمامی قدرت های خودمختار داخلی را بر انداخت و زمینه ایجاد حکومت مرکزی را فراهم ساخت.

با اینکه تاسیس دولت صفوی به دست شاه اسماعیل در سال ۹۰۷ ه.ق انجام گرفت ولی علل و عوامل تکوین این دولت به دو قرن قبل از آن باز می گشت. با این نظر اجمالی به تاریخ اجتماعی ایران بعد از اسلام، باید گفت که ایجاد دولت شیعی صفوی

نقطه اوج نهضت هایی بود که به طرفداری از تشیع علیه حکومت های بنی امیه و بنی عباس و قدرت های همسوی آنان صورت گرفت. هجوم مغول در اوایل قرن هفتم ه.ق و سقوط بغداد (مرکز خلافت عباسی) در آغاز نیمه دوم این قرن زمینه و شرایط مساعدی را فراهم کرد تا پیروان مذاهب (به ویژه تشیع و نحله های فکری وابسته به آن) امکان بیشتری برای رشد و توسعه پیدا کنند. در واقع قرن هشتم و نهم هجری (به خصوص دوران انحطاط حکومت ایلخانان و تیموریان) تا حد زیادی به رشد تشیع و تصوف کمک کرد. شیخ صفی الدین اسحاق اردبیلی نیای بزرگ صفویان و پیشوای طریقت صفوی در عصر

ایلخانان می زیست. تولد او به سال ۶۵۰ ه.ق و وفاتش به سال ۷۳۵ ه.ق روی داد و با ایلخانانی همچون سلطان محمود غازان خان اولجایتو و سلطان ابوسعید بهادرخان معاصر بود.

بر پایه یکی از قدیمی ترین متون صفویه (صفویه الصفاء تالیف ابن بزاز) جد اعلای شیخ صفی الدین موسوم به فیروزشاه زرین کلاه در ناحیه مغان و مجاورت غرب گیلان موطن اختیار کرد و فرزندان او در آن نواحی با حسن سلوک و پرهیزگاری و زهد روزگار می گذرانیدند. صفی الدین که هشتمین نسل فیروزشاه بود در آغاز جوانی با شور و اشتیاقی که در کسب عرفان داشت به دنبال مراد از شهری به شهری می رفت. سرانجام در گیلان به خانقاه شیخ تاج الدین ابراهیم (معروف به شیخ زاهد گیلانی) رسید و در سلک مریدان او درآمد. شیخ که استعداد ذاتی و صلاحیت او را در سیر و سلوک دریافته بود، وی را به جانشینی خویش انتخاب کرد و در سال ۷۰۰ ه.ق که شیخ زاهد وفات یافت صفی الدین به جای او بر مسند ارشاد نشست و شهر اردبیل را که موطنش بود مرکز فعالیت خود ساخت و خانقاهی در آن برپا کرد. این خانقاه به زودی مرکز تجمع پیروان شیخ صفی شد. ظلم و جور حکام ایلخانی و کارگزاران آنان و مضیقه هایی که برای مردم فراهم می کردند، خانقاه های آن روزگار را به مراکز تجمع ناراضیان و اندیشه وران تبدیل کرده و در این میان خانقاه شیخ صفی از موقعیت ممتازی برخوردار بود. همچنین موقعیت اردبیل بر سر راه های ارتباطی گیلان و اران و آذربایجان و آناتولی و نیز نفوذ معنوی شیخ و احترامی که ایلخانان معاصر او برایش قائل بودند بیش از پیش بر اهمیت این خانقاه افزود.

شیخ صفی الدین در سال ۷۳۰ ه.ق در حالی که مریدان بسیاری در حلقه طریقت او فراهم آمده بودند، زندگی را بدرود گفت و فرزندش، صدرالدین موسی جانشین او شد. از این زمان تا دورانی که شیخ جنید به پیشوایی رسید رهبران خانقاه تنها کوشش خود را صرف تبلیغ و ارشاد مریدان در مناطق دور و نزدیک می کردند و در این دوران که از سال ۷۳۰ تا ۸۳۰ ه.ق به طول انجامید نفوذ طریقت صفوی در میان عشایر محروم و تهیدست آناتولی (که از ترکان مهاجر آن دیار بودند) و شیعیان جزیره و شامات و جبل لبنان بالا گرفت. ولی از زمانی که شیخ جنید به پیشوایی خانقاه رسید به علت انتشار تشیع غالی در سرزمین های یاد شده به ویژه در آناتولی _ و همبستگی افکار صوفیانه با آرمان های تشیع، خانقاه اردبیل به مرکز تبلیغات شیعی تبدیل شد. بروز اختلافات بین حکام سلسله های آق قویونلو و قره قویونلو و موقعیت خانقاه در این کشمکش ها سبب شد تا طریقت صفوی به جریانات سیاسی و نظامی وقت کشانده شود. شیخ جنید، که توسط جهانشاه قره قویونلو از اردبیل تبعید شده بود، در دیاربکر مورد حمایت اوزون حسن رقیب جهانشاه قرار گرفت و با کمک او به تجهیز طرفداران خود در میان قبایل ترک و شیعیان پرداخت. وی در جنگ هایی که به خواست اوزون حسن برپا شده بود، شرکت کرد. اما در سال ۸۶۰ ه.ق که به عنوان جهاد

مذهبی به ناحیه شروان رفت (در جنگ با شروان شاه) به قتل رسید. پس از وی حیدر (فرزندش) جای او را گرفت. او نیز مانند پدر از حمایت اوزن حسن برخوردار شد و امیر آق قویونلو، دختر خود را به ازدواج او درآورد.

شیخ حیدر (یا به قول مورخان عصر صفوی، سلطان حیدر) در اردبیل از صوفیان سرسپرده خود نیرویی منظم و مسلح به وجود آورد که به علت کلاه دوازده ترک و متحدالشکل آنان که به تارکی سرخ منتهی می شد، به «قزلباش» معروف شدند. این نیروها بعدها در شکل گیری دولت صفوی نقش عمده ای ایفا کرد.

سلطان حیدر که بلندپروازی های پدر را در جهاد مذهبی با شروان شاه دنبال می کرد در راس جنگجویان خود به شروان لشکر کشید. ولی با تمام جلالت و رشادتی که به خرج داد از قوای متحد شروان شاه و یعقوب بیگ آق قویونلو شکست خورد و کشته شد. (۸۹۳ ه.ق) فرزندانش علی، ابراهیم و اسماعیل به فرمان یعقوب بیگ در قلعه استخر فارس زندانی شدند. اما نزاع بر سر جانشینی یعقوب بین بایسنقر میرزا (فرزندش) با رستم (نواده اوزون حسن) بار دیگر پای خاندان صفوی را به میان کشید. در این راستا رستم میرزا برای مقابله با رقیب زورمند خود یعنی بایسنقر میرزا تصمیم گرفت پسران حیدر را از زندان آزاد و با نیروی صوفیان رقیب را از میدان به در کنند. با رسیدن فرزندان به اردبیل، علی (فرزند ارشد) در معیث لشکری که از صوفیان فراهم کرده بود به مقابله با بایسنقر شتافت و او را در میان رود کر شکست داد. اما به علت سوءظن رستم بیگ و بیمی که وی از قدرت روزافزون هواداران سلطان علی داشت علی را ضمن توطئه ای در راه بازگشت به آذربایجان به قتل رسانید و حکم دستگیری ابراهیم و اسماعیل را صادر کرد. ولی آن دو به کمک مشاوران نزدیک خود از معرکه گریختند و پس از مدتی اختفا در اردبیل به سوی گیلان رفتند و حاکم لاهیجان (کارکیا میرزاعلی) که از سادات شیعی آن سامان بود مقدم آنان را گرامی داشت. پس از چند ماه که از اقامت فرزندان حیدر در لاهیجان گذشت ابراهیم به هوای دیدار وطن عازم اردبیل شد. اما اسماعیل تا سال ۹۰۵ ه.ق که آغاز نهضت اوست شش سال در لاهیجان باقی ماند. او در این مدت تحت نظر و مراقبت کارکیا میرزاعلی با خواندن و نوشتن و تعلیم قرآن و فنون سواری و تیراندازی آشنا شد. سرانجام در نیمه محرم سال ۹۰۵ ه.ق که دوازده سال تمام داشت، با مشورت «اهل اختصاص» به ویژه حسین بیگ الله و ابدال بیگ دده تصمیم به خروج از لاهیجان و عزیمت به سوی اردبیل گرفت. در این جریان هر اندازه میرزاعلی کوشید از تصمیم زودرس او ممانعت کند، فایده ای نبخشید. در راه حرکت به اردبیل و از این شهر به ارزنجان هزاران نفر از مریدان و صوفیان نواحی مختلف و عشایر استاد جلو، شاملو، ذوالقدر، افشار، قاجار و ورساق به اردوی اسماعیل پیوستند. او ابتدا تصمیم داشت به منظور جهاد به گرجستان عزیمت کند ولی در ارزنجان تصمیم او تغییر کرد و آماده

جنگ شروان شد. انگیزه او از این اقدام، انتقام از شروان شاه بود. (زیرا پدر و جدش در جنگ با او به قتل رسیده بودند.) اسماعیل همراه سپاه خود پس از عبور جسورانه ای از رود کر (کورا) و تصرف شماخی، شروان شاه را در نزدیک قلعه گلستان شکست داد و به قتل رسانید. (۹۰۶ ه.ق) پس از آن قلعه شهر نو و باکو و گلستان را تسخیر کرد و در ناحیه شرو بر قوای الوند بیگ آق قویونلو که به کمک فرخ یسار پادشاه شروان شتافته بود غلبه کرد و او را مجبور ساخت به سوی عراق بگریزد و خود پس از عبور از نخجوان پیروزمندانه وارد تبریز شد (۹۰۷ ه.ق) و با فتح تبریز، دولت صفوی پا به عرصه وجود نهاد. شاه اسماعیل در نخستین جمعه پیروزی، فرمان داد تا خطیب شهر خطبه ائمه اثنی عشر(ع) بخوانند و جمله های «اشهد ان علیاً ولی الله» و «حی علی خیرالعمل» را اذان بگویند. همچنین، مذهب دوازده امامی به عنوان مذهب رسمی کشور اعلام شود.

نخستین سال های سلطنت شاه اسماعیل صرف از میان بردن قدرت و نفوذ دولت آق قویونلو و سرکوب حکام محلی شد. وی از سال ۹۰۷ ه.ق تا فتح خراسان به سال ۹۱۶ ه.ق در جنگ همدان سلطان مراد آق قویونلو را (که فرمانروای عراقین و فارس و کرمان بود) شکست داد و مناطق تحت نفوذ آق قویونلوها را تسخیر کرد. همچنین طی جنگ هایی با مراد بیگ آق قویونلو رئیس محمد کره (حاکم ابر قوه)، حسین کیای چلاوی (حاکم فیروز کوه و سمنان و خوار)، ابوالفتح بیگ (فرمانروای کرمان) و دیگر قدرت های محلی، به عمر این حکومت ها پایان داد. در سال ۹۱۳ ه.ق ضمن جنگ با علاء الدوله ذوالقدر، دیار بکر را فتح کرد و در سال ۹۱۴ ه.ق حاکمیت خود را بر بغداد و عتبات مسلم گردانید. همچنین خوزستان و هویزه را (که در تصرف سادات مشعشی بود) به تصرف درآورد و به نفوذ باریک بیگ پرناک در عراق عرب پایان داد. در سال ۹۱۵ ه.ق برای جنگ با محمدخان شیبانی (فرمانروای ازبک) که بر خراسان و شرق ایران تا کرمان تسلط یافته بود تصمیم به تدارک لشکر گرفت.

شیبک خان ازبک یا محمد شیبانی پادشاه دولت مقتدری بود موسوم به «شیبانیان». اعقاب شیبان، پسر جوجی خان، از اواخر قرن هشتم ه.ق به تدریج بر ماوراءالنهر مسلط شدند و محمدخان در سال ۹۰۰ ه.ق بر سراسر ناحیه تسلط یافت. وی با استفاده از ضعف بازماندگان دولت تیموری، بر خراسان و نواحی شرقی ایران غلبه کرد. ظهور دولت شیعی صفوی، دشمنی دولت شیبانی و دولت عثمانی را (که هر دو از مذهب تسنن حمایت می کردند) برانگیخت و موجب یک رشته مخاصمات و محاربات بین ایران و دولتین مذکور شد و طبعاً نوعی اتحاد و همبستگی بین آن دو در راه مبارزه علیه دولت صفوی برقرار شد. اسناد و مدارک معتبر بر مکاتبات فیما بین دولت عثمانی و ازبک، این اتحاد را اثبات می کند. تجاوزات ازبکان در خراسان و شرق ایران و ارسال نامه های تهدیدآمیز محمد شیبانی به پادشاه صفوی شاه اسماعیل را به تدارک جنگ خراسان مصمم ساخت. وی پس از فراخواندن

سپاهیان از مناطق مختلف کشور رهسپار خراسان شد و در شعبان سال ۹۱۶ ه.ق در نزدیکی شهر مرو شکست سختی به ازبکان وارد ساخت و محمدخان شیبانی در اثنای این جنگ به قتل رسید. شکست ازبکان و تسخیر تمامی شهرهای خراسان و ماوراءالنهر را بر روی شاه اسماعیل گشود و مرزهای شرقی دولت صفوی، از یک سو تا بلخ و از سوی دیگر، تا آمو دریا گسترده شد. اگرچه شاه اسماعیل علاقه چندانی به امر اداره ماوراءالنهر از خود نشان نداد و تنها به علت تجاوزات امرای ازبک ناگزیر به لشکرکشی های مجدد به آن ناحیه شد، ولی با منصوب کردن حکامی در شهرهای مختلف، عملاً حاکمیت دولت صفوی را در حوضه جنوبی رود جیحون تثبیت کرد.

شکست ازبکان عکس العمل شدید کارگزاران دولت عثمانی را برانگیخت و سیاست آمیخته با مماشات و تساهل سلطان بایزید در برابر شاه اسماعیل با مخالفت شدید سران ینی چری و علمای اهل تسنن عثمانی روبه رو شد. مخالفان که سلطان را سد راه مبارزه با دولت صفوی می دانستند به دور سلیم (فرزند او) گردآمدند و ضمن توطئه ای که به مرگ بایزید انجامید این مانع را از سر راه برداشتند.

سلطان سلیم پس از فوت پدر، به قصد جنگ با شاه اسماعیل و براندازی دولت نوپای صفوی سپاه بزرگی از ینی چری ها و ممالک دست نشانده فراهم ساخت و پس از قتل عام شیعیان و طرفداران شاه اسماعیل در آناتولی در محرم سال ۹۲۰ ه.ق به سوی ایران حرکت کرد. وی در ماه رجب همین سال در دشت چالدران (نزدیک خوی) مستقر شد و در شرایطی که سپاهیان عثمانی از لحاظ کثرت عدد و مجهز بودن به اسلحه گرم از امتیاز بزرگی برخوردار بودند جنگ آغاز گردید. با تمام رشادت و جلاذتی که شاه اسماعیل و امرای قزلباش نشان دادند جنگ با پیروزی سلطان سلیم خاتمه یافت و شهر تبریز سقوط کرد. اما سلطان عثمانی تنها چند روزی توانست در آذربایجان بماند. بیم از عدم امنیت و تدارکات، دوری از مرکز حکومت و مهمتر از همه طغیان ینی چری ها (به علت عدم رضایت از جنگ و کشتار مسلمانان) وی را مجبور به عقب نشینی کرد.

اگرچه جنگ چالدران ضربه سنگینی به دولت صفوی وارد کرد ولی موجب از بین رفتن آن نشد. بعد از واقعه چالدران شاه اسماعیل تا پایان عمر دست به کار مهمی نزد و بیشتر اوقات خود را به آسودگی و فراغت گذراند و جز اعزام لشکریانی به ماوراءالنهر و گرجستان (برای فرونشاندن پاره ای طغیان ها) حرکت مهمی انجام نداد. سرانجام در ۱۵ رجب سال ۹۳۰ ه.ق شاه اسماعیل پس از بازگشت از بیلاق شکی به آذربایجان در ناحیه سراب در ۳۸ سالگی چشم از جهان فروبست در حالی که دولتی باثبات بنیان نهاده بود که طی دو قرن ادامه یافت و از نظر تشکیلات و نظامات از مهمترین دولت های بعد از اسلام در ایران

شمرده می شود. تهماسب، بزرگترین فرزند شاه اسماعیل که در سال ۹۱۹ ه.ق به دنیا آمده بود. در یک سالگی به دستور پدرش به هرات انتقال یافت. به دلیل اهمیتی که خراسان داشت حکومت این سرزمین تا رود آموی (جیحون) اصطلاحاً به او تعلق گرفت و دیوسلطان روملو (حاکم بلخ) به للگی او انتخاب شد. تهماسب هنگام مرگ پدر ده سال و شش ماه داشت که به سلطنت رسید. وی از سال ۹۳۰ ه.ق تا ۹۸۴ ه.ق مدت ۵۴ سال سلطنت کرد که بیشترین ایام سلطنت در دوران صفوی محسوب می شود. او شجاعت و صلابت پدر را نداشت ولی از نظر کشورداری و تنظیمات زمان حکمرانی دوران او را باید یکی از مهمترین ادوار صفویه شمرد. شاه اسماعیل در عمر کوتاه خود که بیشتر در جنگ های داخلی و خارجی گذشت، موفق نشد دولت نوبنیاد صفوی را براساس تشکیلات اداری و نظامات مذهبی استوار کند ولی این کار در دوران سلطنت طولانی تهماسب جامه عمل پوشید. نیمه اول سلطنت او بیشتر در رفع نفاق و چنددستگی سران قزلباش و اداره جنگ در سرحدات شرقی و غربی مملکت گذشت. دشمنان سرسخت دولت صفوی یعنی ازبکان و عثمانیان از همان آغاز زمامداری تهماسب حملات خود را به ایران آغاز کردند. عبیدالله خان ازبک و امرای دیگر او به طور مداوم خراسان را مورد تاخت و تاز و کشتار قرار می دادند. سرانجام در جنگ بزرگ «جام» در سال ۹۳۵ ه.ق با شکستی که تهماسب به عبیدالله وارد کرد، برای مدتی خراسان از حملات ازبکان در امان ماند. در جبهه شاه تهماسب با دشمن بزرگی همچون سلطان سلیمان قانونی مواجه بود. سلطان عثمانی وارث سرزمین های وسیعی بود که پدرش در اروپا و آسیای غربی و شمال آفریقا به دست آورده بود. البته خود او هم مرتباً بر دامنه این تصرفات می افزود. ضعف و پراکندگی سلاطین اروپا به او فرصت داد تا سپاهیان عثمانی را به پشت دروازه های وین برساند و بروز اختلاف در بین سران قزلباش در ایران نیز امکان حمله به سرحدات غربی صفویه را برای او فراهم آورد.

فرار اولامه سلطان تکلو از سران معتبر قزلباش به عثمانی و پناهنده شدن القاص میرزا برادر شاه تهماسب به سلطان سلیمان و تحریکاتی که در استانبول علیه ایران انجام دادند آتش جنگ میان دولت صفوی و حکومت عثمانی را دامن زد. سپاهیان عثمانی چندین بار به مناطق غربی متصرفات صفوی و آذربایجان حمله کردند. شاه تهماسب نیز هر بار با از میان بردن تدارکات و ویران ساختن آبادی ها و امکانات زندگی و حملات ایذایی پیشرفت آنان را مانع می گردید. به نحوی که لشکر کشی ها به نتایجی که منظور نظر سلطان عثمانی بود منجر نشد. حتی در بعضی از جبهه ها مانند قفقاز متحمل شکست شدند. اسماعیل میرزا فرزند شاه تهماسب در سال ۹۵۸ ه.ق با فتح ارزته الروم و کردستان و ارمنستان مناطقی را که به اطاعت سلطان عثمانی درآمده بود مطیع کرد.

شاه تهماسب به علت نزدیکی تبریز به مرز های عثمانی و آسیب پذیری این شهر و دوری تبریز از خراسان که همواره مورد هجوم ازبکان قرار می گرفت در سال ۹۶۵ ه.ق پایتخت خود را به قزوین منتقل کرد. از این تاریخ تا سال ۱۰۰۶ ه.ق (که شاه عباس اول اصفهان را مورد توجه قرار داد) شهر قزوین پایتخت صفویه بود. از وقایع عمده دوران شاه تهماسب پناهندگی همایون (پادشاه هند) و بایزید (شاهزاده عثمانی) بود که هر دو رویداد تاثیر زیادی در روابط ایران و هند و عثمانی داشت. در سال ۹۵۰ ه.ق همایون پادشاه هند به علت اختلافاتی که بین او و شیرخان افغانی رخ داده بود بر اثر نفاق برادرانش ناگزیر هند را ترک کرد و با کسان نزدیک خود به شاه تهماسب پناهنده شد. شاه تهماسب مقدم مهمان خود را گرمی داشت و فرمان داد او را با اعزاز و احترام تا پایتخت همراهی کنند. همایون بعد از مدتی اقامت در ایران با نیرویی که پادشاه صفوی در اختیار او گذاشت به هند بازگشت و سلطنت از دست رفته خود را به دست آورد. این واقعه چنان تاثیر خوبی در روابط دوستانه ایران و هند باقی گذاشت که تا انقراض صفویان به استثنای مواردی چند که اختلافاتی بین طرفین در مسائل مرزی به ویژه قندهار پیش آمد ادامه یافت.

در سال ۹۶۷ ه.ق بایزید به علت پاره ای اختلافات که با پدرش سلطان سلیمان و برادرش سلیم پیدا کرده بود با ده هزار سرباز مسلح از آناتولی وارد ایران شد و از شاه تهماسب تقاضای پناهندگی کرد. شاه تهماسب نهایت اعزاز و احترام را در حق میهمان خود به عمل آورد و دستور داد او و نزدیکانش را در کاخ مناسبی جای دهند. سلطان عثمانی که از آمدن بایزید به ایران اطلاع یافت با ارسال نامه های مکرر که گاه جنبه تحبیب و گاه تهدید داشت استرداد بایزید را از شاه تهماسب تقاضا کرد. وساطتها و تقاضا های شاه نیز برای عفو شاهزاده عثمانی به هیچ وجه موثر واقع نشد. سرانجام سلطان صفوی برای جلوگیری از تهاجم عثمانی و شعله ور شدن جنگهایی که به موجب صلح آماسیه متوقف شده بود بایزید و فرزندان او را تسلیم ماموران عثمانی کرد. متعاقب آن در سال ۹۶۹ ه.ق صلحی بین طرفین منعقد گردید و جنگهای غرب کشور برای مدتی نسبتاً طولانی خاموش شد.

شاه تهماسب در پنجاه و چهارمین سال سلطنت خود در پانزدهم ماه صفر سال ۹۸۴ ه.ق در قزوین وفات کرد و پس از چندی جسد او را در مشهد مقدس دفن کردند. شاه تهماسب به ظاهر مردی دیندار و پایبند تکالیف و فرایض دینی بود. اگر چه مذهب شیعه در زمان پدر مذهب رسمی کشور شد ولی استقرار و گسترش آن در دوره های شاه تهماسب انجام گرفت. در این دوره با آمدن علمای شیعه از لبنان، عراق و بحرین تشکیلات مذهبی بر مبنای منظمی قرار گرفت. دوران صلح و آرامش طولانی بین ایران عثمانی به شاه تهماسب فرصت داد تا سازمان اداری و نظامی و اقتصادی دولت صفوی را بر پایه مستحکمی بنا کند. در واقع استقرار حاکمیت این دولت در دوره او انجام پذیرفت.

بعد از مرگ شاه تهماسب پسر دوش (اسماعیل میرزا) که به دستور پدر در قلعه قهقهه زندانی بود با حمایت اکثر امیران قزلباش به پادشاهی رسید. وی یک سال و نیم سلطنت کرد اما در همین مدت کوتاه به جنایات دهشت انگیزی دست زد. او اغلب رجال مملکتی را که پس از مرگ پدرش از سلطنت حیدر میرزا (برادر کهنترش) حمایت کرده بودند از میان برداشت و به این نیز اکتفا نکرد و برای اینکه خیال خود را از رقبای سلطنت آسوده سازد دستور قتل همه شاهزادگان صفوی را صادر کرد و تنها کسانی که در این جریان از چنگ او رهایی یافتند برادر بزرگش (محمد میرزا) و پسران وی حمزه میرزا و عباس میرزا بودند که اگر دوران پادشاهی او ادامه میافت، آنان را نیز نابود میکرد. اسماعیل دوم در بحبوحه قتل شاهزادگان صوفیان قزوین را هم که سرسپردگان پدرش بودند سرکوب کرد. همچنین در اوایل سلطنت به طرفداری از تسنن علمای تراز اول تشیع را از خود دور ساخت.

مرگ او در سیزده رمضان سال ۹۵۸ ه.ق روی داد. لازم به ذکر است که در دوران فرمانروایی کوتاه او حادثه ای در مرزهای مملکت اتفاق نیفتاد. بعد از فوت شاه و اسماعیل دوم دولتمردان صفوی و امرای قزلباش برای سلطنت محمد میرزا پسر بزرگ شاه تهماسب با یکدیگر همدستان شدند او به خدا بنده معروف شد و از سال ۹۸۵ تا ۹۹۶ ه.ق پادشاهی کرد. از آنجا که وی با صره ای ضعیف و طبعی ملایم داشت قادر به اداره امور نبود و زمام کارها بیشتر در دست زوجه اش فخر النساء بیگم مهدعلیا قرار داشت. مهدعلیا زنی مقتدر بود که در برابر امرای قزلباش که می خواستند از ضعف پادشاه استفاده کنند و اعمال قدرت نمایند ایستادگی می کرد. همین امر مخالفت تعدادی از سرداران را که در پایتخت صفوی مستقر بودند برانگیخت تا جایی که توطئه ای بر ضد او ترتیب دادند و وی را به قتل رساندند. پس از آن آتش اختلاف خانوادگی بالا گرفت و هر امیری که در گوشه ای از مملکت بساط خودسری گسترده امرای خراسان که در راس آنان مرشد قلی خان استاد جلو و علیقلی خان شاملو بودند عباس میرزا را از سلطنت برداشتند و در ایالات دیگر نیز که در تیول سرکردگان نظامی بود نشانی از اقتدار دولت مرکزی نماند. در این میان دولت عثمانی که از این اختلافات داخلی آگاه بود از فرصت استفاده کرده و مرزهای صفوی را در غرب و شمال غرب مورد حمله قرار داد و اراضی وسیعی را تصرف و شهر تبریز (مهم ترین شهر آذربایجان) را اشغال کرد. ازبکان نیز مقارن همین احوال شهرهای خراسان را در معرض تاخت و تاز قرار دادند. حمزه میرزا ولیعهد سلطان محمد که بارها در برابر سپاهیان عثمانی به عملیات متهورانه دست زده بود در شرایطی که می توانست بر مشکلات داخلی و خارجی غلبه کند به دست چند تن از امیران مورد اعتماد خویش کشته شد. از آن پس بر دامنه خودسری ها افزوده شد و خلایی در دستگاه حاکمیت به وجود آمد. مرشد قلی خان استاد جلو از این فرصت استفاده کرد و پس از کنار گذاشتن رقیب خود علی قلی خان استاد جلو و به دست گرفتن اختیار عباس میرزا

ناگهان به همراه شاهزاده به قزوین تاخت و پایتخت را متصرف شد و عباس میرزا را به نام «شاه عباس» بر اریکه قدرت نشانده. (۱۴ ذیقعدہ سال ۹۹۶ ه ق) و به این ترتیب سلطنت سلطان محمد عملاً پایان یافت.

دوران پادشاهی عباس اول (۱۰۳۸-۹۹۶ ه ق) فصل تازه ای در تاریخ دولت صفوی گشود. او را باید پادشاهی زیرک و سیاستمدار و قدرت طلب خواند. او که از نزدیک و دور جریان حوادث را دنبال می کرد به فراست دریافته بود که عامل اصلی آشفتگی ها قدرت طلبی امرای قزلباش است. پس قبل از هر کار بر آن شد تا به اعمال این امیران پایان بخشد. نخست با کمک مرشد قلی خان که در راس امور نظامی و اداری قرار گرفته بود سران گردنکش قزلباش را از میان برداشت. سپس او را نیز به قتل رساند و با انتصاب سرکردگان و حکام ولایت ها و ایالت ها از درجات پایین تر که به صورت کامل از خود او اطاعت داشتند سلطنت مطلقه ای را برقرار نمود. وی برای مقابله با ازبکان و عثمانیان و عقب راندن آنان نخست با دولت عثمانی مصالحه کرد. آنگاه برای جنگ با ازبکان به خراسان تاخت و تا سال ۱۰۰۷ ه ق نواحی مختلف این ایالت را از تصرف آنان خارج کرد. سپس با تجدید نظر در سازمان سپاه و انحلال قزلباش سپاه قولر و شاهسون را پدید آورد و با همکاری متخصصانی که برادران شری از انگلستان به ایران آورده بودند ارتش را به سلاح گرم مجهز نمود. وی از سال ۱۰۱۱ ه ق به بعد با یک رشته عملیات تهاجمی که تا سال ۱۰۳۴ ه ق به طول انجامید مناطقی از قفقاز و آناتولی و عراق عرب را از تصرف عثمانی ها خارج کرد و مرزهای مملکت را به حدود دوران شاه اسماعیل بازگرداند. همچنین با مقابله سیاسی و نظامی با پرتغالی ها در خلیج فارس قدرت دولت صفوی را بر جزایر و بنادر خلیج فارس برقرار نمود.

با استقرار مجدد امنیت و ثبات در داخل کشور و علاقه شاه عباس به تقویت بنیه نظامی و اقتصادی کشور فصل تازه ای در مناسبات ایران با کشورهای اروپایی گشوده شد و یکی از نتایج آن رشد بازرگانی داخلی و خارجی به ویژه در زمینه تولید و فروش ابریشم و جلب منافع مالی فراوان بود. تمایل او به عمران و آبادانی موجبات رشد معماری و برپایی بناهای عام المنفعه، راه ها، کاروانسراها، پل ها، مساجد، مدارس و نیز تعالی بخش های مختلف هنری را فراهم نمود که شاخص ترین پدیده در عصر صفوی و حتی در تاریخ ایران محسوب می شود.

این پادشاه در حالی که جانشین لایقی از خود باقی نگذاشته بود در ۲۴ جمادی الاول سال ۱۰۳۸ ه ق (پس از چهل و دو سال پادشاهی) وفات یافت. دولتمردان صفوی، نواده او (سام میرزا) را از حرمسرای سلطنتی بیرون آوردند و با نام شاه صفی به سلطنت نشاندهند (۱۴ جمادی الثانی ۱۰۳۸ ه ق) شاه صفی که دوران کودکی خود را در حرمسرا و بیگانه با مسائل سیاسی و نظامی

گذرانده بود لیاقت آن را نداشت که مملکت پهناوری را که جدش برای او باقی گذاشته بود اداره کند. در اوایل سلطنت تحت نفوذ و تاثیر بانوان حرم و رجال فرصت طلب، امام قلی خان (فاتح جزیره هرمز) و فرزندان او را به سبب سوءظنی بی مورد به قتل رسانید. همچنین زینل خان شاملو (سپهسالار) را در زمان جنگ با عثمانی از میان برداشت. سلطان (مراد چهارم) عثمانی با استفاده از ضعف و ناتوانی و بی لیاقتی جانشین شاه عباس پیمان صلحی را که بین ایران و عثمانی انعقاد یافته بود زیر پا گذاشت و به منظور بازپس گیری مناطقی که در زمان شاه عباس از دست رفته بود به مرزهای ایران حمله کرد. وی در ۳ جنگ که بین سال های ۱۰۳۸ تا ۱۰۴۸ ه.ق رخ داد شهر بغداد را که مهمترین مرکز سوق الجیشی ایران برای حفظ عراق عرب بود به تصرف خود درآورد. سپس معاهده صلح زهاب (۱۰۴۹ ه.ق/۱۶۳۹ م) برقرار گردید و به موجب آن بغداد و عراق عرب به صورت رسمی جزء متصرفات عثمانی شد و خط مرزی دو مملکت به نواحی مندلی و شهر زور و مریوان منتهی شد. همچنین به علت بروز آشفتگی هایی در شرق، قندهار به دست گورکانیان هند افتاد. ۱۰۴۹ ه.ق شاه صفی در ۱۲ صفر سال ۱۰۵۲ ه.ق فوت کرد و در همین سال فرزندش عباس میرزا ملقب به شاه عباس ثانی به سلطنت رسید. در زمان سلطنت شاه عباس دوم ۱۰۷۶ تا ۱۰۵۲ ه.ق به علت رعایت قرارداد زهاب بین دولتین ایران و عثمانی جنگی رخ نداد لیکن در ناحیه قندهار که مرز ایران و دولت بابر هند شمرده میشد جنگی بین دولت ایران و هند روی داد که به شکست سپاه هند و تصرف قندهار منجر گردید.

روابط ایران و دولت بابر هند از بدو تاسیس دولت صفوی همواره حسنه بود. بین ظهیرالدین بابر و شاه اسماعیل (به علت همکاری هایی که در جنگ با ازبکان و دیگر مخالفان داشتند) دوستی و الفتی متقابل برقرار بود. همایون پادشاه مخلوع هند با کمک شاه تهماسب سلطنت از دست رفته خود را باز یافت. مناسبات اکبر شاه با شاه عباس اول با تفاهم و مدارا توأم بود. تسامح مذهبی دولت گورکانی هند همراه با رونق بازار تجارت هندوستان سبب شد تا پیروان مذاهب گوناگون از جمله هزاران شیعه و سنی ایرانی (که غالباً صاحبان حرفه و بازرگانان و ارباب فضل و هنر بودند) به هند کشانده شوند. البته این امر خود موجب رواج آداب و سنن و فرهنگ ایران در هند شد. در زمان شاه جهان به علت توسعه طلبی این پادشاه و ضعف سرحدداران ایران و اختلال در دولت مرکزی شهر قندهار که از نظر موقعیت نظامی حائز اهمیت بود به تصرف دولت هند درآمد. همین مسئله شاه عباس دوم را بر آن داشت تا برای بازپس گیری این شهر لشکرکشی کند. در نتیجه این لشکرکشی شهر قندهار در سال ۱۰۵۹ ه.ق بار دیگر به تصرف ایران درآمد. شاه عباس تلاش سران شورشی گرجستان را که به تحریک تهمورث خان و پشتیبانی روسیه انجام گرفته بود خنثی کرد و مانع تجزیه و وابستگی آن به روسیه گردید.

دوران شاه عباس ثانی (همانند دوران شاه عباس اول) دوران رونق اقتصادی، عمران و آبادانی، اعتلای فرهنگی و دوران ظهور رجال دین و دانش بود. این پادشاه در ۲۳ ربیع الاول سال ۱۰۷۷ ه.ق وفات یافت و پسرش صفی میرزا با نام «شاه سلیمان» به سلطنت رسید. شاه سلیمان (۱۱۰۶ _ ۱۰۷۷ ه.ق) پادشاهی نالایق و بی اراده و آلت دست خواجهگان و رجال متنفذ دولتی بود. نخستین نشانه های انحطاط و سقوط صفوی از زمان او ظاهر شد. اگر حادثه مهمی در مرزها رخ نداد در درجه اول به سبب آن بود که هنوز آوازه قدرت ایران عصر شاه عباس اول طنین انداز بود و در ثانی در کشورهای مجاور ایران دولت های نیرومندی مانند گذشته وجود نداشت تا تهدیدی جدی به شمار روند. این آرامش نسبی در روزگار شاه سلیمان با توسعه مناسبات خارجی و روابط بازرگانی به ویژه در زمینه ابریشم همراه بوده است. در این زمان که باید آن را عصر توسعه قدرت های بزرگ اروپا نامید توجه این دولت ها به بازرگانی با مشرق زمین افزایش یافت و ایران خود یکی از کانون های مهم این بازرگانی بود. از ویژگی های دیگر این دوران، ورود بازرگانان و سیاحتگران و میسیونرهای خارجی است که با انگیزه اقتصادی، بهترین توصیف ها را در زمینه اجتماعی ایران ارائه داده اند. شاردن، تاونپه، کمپفر، سانسون، کروسینسکی و مبلغان مسیحی را باید از این نمونه ها به شمار آورد. آخرین سلطان کشور یکپارچه صفوی (قبل از سقوط نهایی آن به دست نادرشاه افشار) سلطان حسین بود که بعد از شاه سلیمان از سال ۱۱۰۶ تا سال ۱۱۳۵ ه.ق سلطنت کرد. عوامل پنهان و آشکاری که از قبل زمینه انحطاط و انقراض دولت صفوی را فراهم ساخته بود در دوران پادشاهی این شخصیت ضعیف النفس و با حسن نیت رخ نمود. افزایش مالیات ها، تعدی حکام خودکامه و تازه به دوران رسیده و فشار زیاد به اقلیت های مذهبی نفوذ عناصر غیرمسئول و خواجهگان حرم در دستگاه دولتی، طرد شخصیت های کاردان از دستگاه اداری و نظامی و بی ارادگی شاه در برخورد با حوادث مقدمات فروپاشی نظام دولت صفوی را فراهم ساخت. شورش طایفه غلزایی ساکن قندهار در سال ۱۱۱۳ ه.ق که از جانب دولت هند دامن زده می شد و شورش ابدالیان هرات در سال ۱۱۱۸ ه.ق خود مقدمه ای بود بر سقوط دولتی که شاه و اطرافیان او طی ۱۷ سال نتوانسته بودند با تدبیر و یا قدرت از آن جلوگیری کنند.